یوسف مصری که حیران بود مردی زن مرد و زن
کاشکی در دور آن رخسار بودی کاشکی

بود زهجران آهوی عیش مرا از پا فکنده
شیر وصل او مرا غمخوار بودی کاشکی

یافته هر کس بروی آن شاه بار
ازمن که ارا هم بران دربار بودی کاشکی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد مر خدای پاک را
آنکه ایمان داد مشت خاک را

آنکه در آدم دمید او روح را
داد از طوفان نجات نوح را

آنکه فرمان کرد قهرش باد را
تا سزای کرد قومی عاد را

آنکه لطف خویش را اظهار کرد
بر خلیلش نار را گلزار کرد

آن خداوندی که هنگام سحر
کرد قومی لوط را زیر و زبر

سوی او خصم که تیر انداخته
پشه کارش کفایت ساخته

آنکه اعدا را بدریا در کشید / ناقه را از سنگ خارا بر کشید

چون عنایت قادری قیوم کرد / در کف داود آهن موم کرد

با سلیمان داد ملک سروری / شد مطیع خاتمش دیو و پری

از تن صابر بکرمان قوت داد / هم ز یونس لقمهٔ با حوت داد

آن یکی را اره بر سر می نهد / دیگری را تاج بر سر می نهد

اوست سلطان هرچه خواهد آن کند / عالمی را در دمی ویران کند

هست سلطانی مسلم مر ورا / نیست کس را زهرهٔ چون و چرا

آن یکی را گنج و نعمت میدهد / دیگری را رنج و زحمت میدهد

آن یکی را زر و صد همیان دهد / وان دگر در حسرت نان جان دهد

آن یکی بر بستر کمخاب و نخ / وان دگر بر خاک خواری بسته یخ

آن یکی پوشیده سنجاب و سمور / وان دگر خفته برهنه در تنور

طرفة العین جهان برهم زند / کس نمی آید که آنجا دم زند

آنکه با مرغ

آنکه با مرغ هوا ماهی دهد / بندگان را دولت شاهی دهد
بی پدر فرزند پیدا او کند / طفل را در مهد گویا او کند
مردهٔ صد ساله را حی میکند / این بجز حق دیگری کی میکند
صانعی کز طین سلاطین میکند / نجم را رجم شیاطین میکند
از زمین خوشک رویاند گیاه / آسمان را بی ستون دارد نگاه
هیچکس در ملک او انباز نی / قول او را لحن نی آواز نی

در نعت سید المرسلین

بعد ازین گویم درود مصطفی / آنکه عالم یافت از نورش صفی
سید الکونین ختم المرسلین / آخر آمد بود فخر الاولین
آنکه آمد نه فلک معراج او / انبیا و اولیا محتاج او
شد وجودش رحمت العالمین / مسجد او شد همه روی زمین
صد هزاران رحمت جان آفرین / بر وی و بر آل پاکش طیبین

آنکه شد یارش ابوبکر و عمر ... از سری انگشت او شق شد قمر
آن یکی او را رفیق غار بود ... وان دگر لشکر کش ابرار بود
صاحبش بودند عثمان و علی ... بهر آن گشتند در عالم ولی
آن یکی کان حیا و حلم بود ... وان دگر باب مدینه علم بود
آن رسول حق که خیر الناس بود ... عم پاکش حمزه و عباس بود
هر دم از ما صد درود و صد سلام ... بر رسول و آل و اصحابش تمام

در مناقب امامان دین

آن امامانی که کردند اجتهاد ... رحمت حق بر روان جمله باد
بو حنیفه بود امام با صفی ... آن سراج امتان مصطفی
باد فضل حق قرین جان او ... شد دیار رواج شاگردان او
صاحبش بو یوسف و قاضی شده ... وز محمد ذوالمنن راضی شده
شافعی ادریس و مالک بازفر ... یافت زیشان دین احمد زیب و فر

احمدی حنبل که بوده مرد حق | در همه چیز از همه برده سبق
روحشان در صدر جنت شاد باد | قصر دین از علمشان آباد باد

مناجات بجناب مجیب الدعوات

یا رب از جرم ما را در گذار | ما گنه کاریم تو آمرز کار
تو نکو کاری و ما بد کرده ایم | جرم بی اندازه بی حد کرده ایم
سالها در فسق عصیان بوده ایم | هم قرین نفس و شیطان بوده ایم
روز و شب اندر معاصی بوده ایم | غافل از امر و نواهی بوده ایم
دایما در بند عصیان بوده ایم | آخر از کرده پشیمان گشته ایم
بی گنه نگذشت بر ما ساعتی | با حضور دل نکردم طاعتی
بر در آمد بنده ٔ بگریخته | آبروی خود بعصیان ریخته
مغفرت دارم امید از لطف تو | زانکه خود فرموده ٔ لا تقنطو
چشم دارم کز گنه پاکم کنی | پیش از آن کاندر لحد خاکم کنی

بحر الطاف تو بی پایان بود | نا امید از رحمت شیطان بود

نفس و شیطان زد کریما راه من | رحمتت باشد شفاعت خواه من

اندر آن دم کز بدن جانم بری | زین جهان با نور ایمانم بری

در بیان مخالفت نفس اماره

عاقل آن باشد که او شاکر بود | وانکه بر نفس خود قادر بود

هر که خشم خود فرو خورد ای جوان | باشد او از رستگاران جهان

آن بود ابله ترین مردمان | کز پی نفس و هوا باشد دوان

وانکه پندارد آن تاریک رای | خواهد آمرزیدنش آخر خدای

گرچه درویشی بود سخت ای پسر | هم ز نادانی نباشد سخت تر

بر مراد خویش تا گردی امیر | صبر بگزین و صبوری پیشه گیر

هر که او را نفس توسن رام شد | از خردمندان نیکو نام شد

هر که خواهد تا سلامت ماند او | از جمیع خلق رو گرداند او

مردمان را سر بسر در خواب دان / گشت بیدار آنکه او رخت از

در ریاضت نفس را ده گوشمال / تا نیندازد ترا اندر ضلال

آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر / تا بیابی مغفرت بروی مگیر

حق ندارد دوست خلق آزار را / نیست این خصلت یکی دیندار را

ای پسر قصد دل آزاری مکن / وز خدای خویش بیزاری مکن

از ستم هر کو دلی را ریش کرد / آن جراحت بر وجود خویش کرد

هر که در بند دل آزاری بود / در عقوبت کار او زاری بود

خاطری کس را مرنجان ای پسر / ور نه خوردی زخم رنجان ای پسر

قوتی نیکی نداری بد مکن / بر وجود خود ستم بی حد مکن

نام مردم جز به نیکویی مبر / گر همی خواهی که گردی معتبر

رو زبان از غیبت مردم ببند / تا نبینی دست و پای خود به بند

هر که از غیبت زبانش بسته نیست / آنچنان کس از عقوبت رسته نیست

در بیان فواید خاموشی

ای برادر گر تو هستی حق طلب | جز بفرمان خدا مگشای لب
گر خبر داری ز حی لا یموت | بر دهان خود بنه مهر سکوت
ای پسر پند و نصیحت گوش کن | گر نجات بایدت خاموش کن
هر کرا گفتار بسیارش بود | دل درون سینه بیمارش بود
عاقلان را پیشه خاموشی بود | پیشه جاهل فراموشی بود
خاموشی از کذب و غیبت واجبست | آنچه راست آن گو بگفتن راغبست
ای برادر جز ثنای حق مگو | قول حق را از برای دق مگو
هر که در بند عبادت می شود | بیشک از اهل سعادت می شود
دل ز پر گفتن بمیرد در بدن | گر چه گفتارش بود در عدن
آنکه سعی اندر فصاحت میکند | چهرهٔ دل را جراحت میکند
دل درین دنیای دون بستن خطاست | دامن از وی گر تو برچینی رواست

از چه بندی دل بدنیای دنی
چون نیی جاوید در وی بودنی

رو زبان را در دهان محبوس دار
در خلایق خویش را مایوس دار

در بیان عمل خالص

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز
پاک دارد چار چیز از چار چیز

از حسد اول تو دل را پاک دار
خویشتن را بعد از آن مؤمن شمار

پاک دار از کذب و از غیبت زبان
تا که ایمانت نیفتد در زیان

پاک کرداری عمل را از ریا
شمع ایمان ترا باشد ضیا

چون شکم را پاک داری از حرام
مرد ایمان دار باشی والسلام

هر که دارد این صفت باشد شریف
ور ندارد دارد ایمان ضعیف

هر که باطن از حرامش پاک نیست
روح او را ره سوی افلاک نیست

چون نباشد پاک اعمال از ریا
هست بی حاصل چو نقش بوریا

هرکرا اندر عمل اخلاص نیست
در جهان از بندگان خاص نیست

هر که کارش از برای حق بود
کار او پیوسته با رونق بود

در بیان سیرت ملوک

چار خصلت ای برادر در جهان
پادشاهان را همی دارد زیان

اول آن چون بر ملا خندان بود
بیگمان در هیبتش نقصان بود

باز صحبت داشتن با هر فقیر
پادشاهان را همی دارد حقیر

باز نان بسیار کر خلوت کند
خویشتن را شاه بی حرمت کند

هرکرا ذوق جهانداری بود
میل او سوی کم آزاری بود

عدل باید پادشاهان را و داد
تا ز عدلش عالمی گردند شاد

گر کند آهنگ ظلم پادشاه
سود نکند مر ورا خیل و سپاه

باز نان چون شاه در خلوت نشست
دور نبود گر رود ملکش ز دست

چون که باشد عادل و میمون لقا
باشد اندر مملکت شه را بقا

چون کند سلطان کرم با لشکری
بهر او بازند صد جان سرسری

در بیان [illegible]

حذر

چار چیز است ای برادر پر خطر / تا توانی باش زینها بر حذر

قرب سلطان است الفت با بدان / رغبت دنیا و صحبت با زنان

قرب سلطان آتش سوزان بود / با بدان الفت هلاک جان بود

زهر دارد در درون دنیا چو مار / گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار

می نماید خوب زیبا در نظر / لیک از زهرش بود جان را خطر

زهر این مار منقش قاتل است / باشد از وی دور هر کو عاقل است

همچو طفلان منگر اندر سرخ و زرد / چون زنان مغرور رنگ و بو مگرد

زال دنیا چون عروس آراسته / در دو روزی شوی دیگر خواسته

مقبل آن مردی که شد زین جفت طاق / پشت بر وی کرد دادش سه طلاق

لب به پیش شوی خندان میکند / بس هلاک از زخم دندان میکند

در بیان [illegible]

شد دلیل نیک بختی چار چیز
هر کرا این چارش بود باشد عزیز

اصل پاک آمد دلیل نیک بخت
نیست بد اصلی سزای تاج و تخت

نیک بختان را بود رای صواب
دایما بدبخت باشد در عذاب

هر که ایمن از عذاب حق بود
نیست مومن کافر مطلق بود

یک دلیل دیگر آمد قلب پاک
گر دلت پاک است نبود هیچ باک

عمر دنیا پنج روزی بیش نیست
غافل است آنکه به دوراندیش نیست

ترک لذات جهان باید گرفت
دامن صاحبدلان باید گرفت

در پی لذات نفسانی مباش
دوستدار عالم فانی مباش

نیست حاصل رنج دنیا برد نت
عاقبت چون می بباید مرد نت

از تنت چون جان روان خواهد شدن
خاکت اندر استخوان خواهد شدن

مر ترا از دادن جان چاره نیست
ره زنت جز نفس اماره نیست

در بیان سعادت و شقاوت

بر سعادت چار چیز آمد دلیل / شرح این هر چار بشنو ای خلیل
از سعادت هر کرا باشد نشان / باشدش تدبیرها با دوستان
هر کرا باشد سعادت ره نما / صبر دارد با سزا و ناسزا
هر کرا بخت و سعادت گشت یار / در جهان باشد بدشمن سازگار
گر تو خود مار هوارا کشته‌ء / زانکه از اهل سعادت گشته‌ء
گر بود با دوستان تدبیر تو / یار باشد دولت شبگیر تو
از سر خود هر که کاری میکند / بخت دولت زو فراری میکند
دشمن خود را نباید زد تبر / گر توانی کشت اورا با شکر
تا توانی جور نااهلان بکش / گر همی خواهی که یابی عیش خوش
در نصیحت هر که نپذیرد سخن / با چنان کس پند خود ضایع مکن
بنده را گر نیست در کاری رضا / کی تواند باز گرداند قضا
خوی بد را نیک کردن مشکل است / جهد کردن بهر او بی حاصل است

هر که او در ستیزه با سلطان کند / کار خود را سر بسر ویران کند

هر که او باغی شود از پادشاه / روز او چون تیره شب گردد سیاه

در بیان عافیت

عافیت را گر بجویی ای عزیز / می‌توانش یافتن در چار چیز

ایمنی و نعمت اندر خانه دان / تندرستی و فراغت بعد از آن

چونکه با نعمت امانی باشدت / عافیت را زود نی باشدت

با دل فارغ چو باشی تندرست / دیگر از دنیا نباید هیچ جست

بر میاور تا توانی کام نفس / تا نیفتی ای پسر در دام نفس

زیر پا آور هوای نفس را / کم مده در ره بار های نفس را

نفس را سر کوب دایم خوار دار / تا نبودی دور نفس از مرد دار

نفس و شیطان چی برند از ره ترا / تا ببیند از بلا اندر چه ترا

نفس بد را هر که سیرش میکند / بر گنه کردن دلیرش میکند

تحقیق نور دل

حلق خود را پاک دار از هر شره	تا نیفتی در وبال و در بزه
هر سحر برخیز استغفار کن	فرصتی داری تو اکنون کار کن
ز آب و نان طالب شکم را پر مساز	همچو حیوان بهر خود آخور مساز
روز کم خور گرچه صایم نیستی	پر مخور آخر بهایم نیستی
ای که در خوابی همه شب تا بروز	بهر گور خود چراغی بر فروز
خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست	خفتگان را بهره زین انعام نیست
ظاهر خود را میار ای فقیر	تا که گردد باطنت بدر منیر
ای پسر بسیار خوابی خفته خیز	گر خبر داری ز حق بی گفته خیز
طالب هر صورت زیبا مباش	در هوای اطلس و دیبا مباش
از هوا بگذر خدا را بنده شو	زندگی چی بایدت و زنده شو
خرقهٔ پشمینه را بر دوش کن	شربتی از نامرادی نوش کن
ای که در بر میکشی پشمینه را	پاک ساز اول ز کینه سینه را

همچو صوفی در لباس صوف باش / با صفتهای خدا موصوف باش
بی تکلف باش آرایش مجوی / ترک راحت گیر آسایش مجوی
گر همی خواهی نصیب از آخرت / رو بدر کن جامهای فاخرت
مرد ره را بوریا قالین بود / زانکه خشتش زیر سر بالین بود

در بیان حسن خلق

چار چیز آمد بزرگی را دلیل / هر که آن دارد بود مرد اصیل
علم را اعزاز کردن بی حساب / خلق را دادن جواب با صواب
هر که دارد دورش عقل و تمیز / اهل علم و حلم را دارد عزیز
دیگر آن باشد که جوید وصل دوست / زانکه از دشمن حذر کردن نکوست
هر که باشد ترشروی و تلخگوی / دوستان از وی بگردانند روی
ای پسر تدبیر راه توشه کن / آخر از مردن یکی اندیشه کن
ای برادر گر خبرداری تمام / نرم و شیرین گوی با مردم کلام

هر که از

هر که از دشمن نباشد پر حذر — عاقبت بیند از و رنج و ضرر
در جوار خود عدو را ره مده — از برای آنکه دشمن دور به
با محبان باش دایم هم نشین — تا توانی روی اعدا را مبین
در میان دوستان مسرور باش — گر خبر داری ز دشمن دور باش

در بیان تواضع صحبت درویشان

گر ترا عقل است با دانش قرین — باش درویش و به درویشان نشین
هم نشینی جز به درویشان مکن — تا توانی غیبت ایشان مکن
حب درویشان کلید جنت است — دشمن ایشان سزای لعنت است
پوششی درویش غیر از دلق نیست — در پی کام و هوای خلق نیست
مرد تا ننهد بفرق نفس پا — ره کجا یابد بدرگاه خدا
هر دو ره در بند قصر و باغ نیست — در دل او غیر درد و داغ نیست
گر عمارت را بری تا آسمان — عاقبت زیر زمین گردی نهان

گرچه رستم شوکت و زر بود | جای چون بهرام در گورت بود
ای پسر از آخرت غافل مباش | با متاع این جهان خوشدل مباش
در بلیات جهان صبار باش | گاه نعمت شاکری جبار باش

در بیان علامات بدبختی

چار چیز آثار بدبختی بود | جاهلی و کاهلی سختی بود
بیکسی و ناکسی هر چار شد | بخت بد را این همه آثار شد
بر هوای خود قدم هر که نهاد | میتواند کرد با نفسک جهاد
هر که سازد در جهان با خواب و خور | در قیامت بودش از آتش گذر
روی گردان از مراد آرزو | پس بدرگاه خدای آر رو
کامرانی سر بناکامی کشد | مرد ره خط در نکونامی کشد
امر و نهی حق چو داریا ای ولید | پس مرد بر خواهشی نفس پلید
هر که ترک کامرانی میکند | بر خلافش زندگانی میکند

۱۲ ## در بیان ... ریاضت

گر همیخواهی که گردی ای پسر بلند / ای پسر بر خود در راحت ببند

هر که بربست او در راحت تمام / بازشد بروی در دار السلام

غیر حق را هر که خواهد ای پسر / نیست در عالم از و گمراه تر

ای برادر ترک عز و جاه کن / خویش را شایستهٔ درگاه کن

عز و جاهت سر به پستی میکشد / در تراد رتن پرستی میکشد

خوار گردد هر که باشد جاه جوی / ای برادر قرب این درگاه جوی

نفس در ترک هوا مسکین بود / گوشمال نفس نادان این بود

چون دلت بر رزق حق ایمن بود / نفس اماره هم ساکن بود

هر که او را تکیه بر صانع بود / در جهان با لقمهٔ قانع بود

اکتفا بر روزی هر روزه کن / گر نداری از خدا دریوزه کن

۳ ## در بیان ...

نفس نتوان کشت الا از سه چیز / چون بگویم یاد گیرش ای عزیز

خنجری خاموشی و شمشیر جوع / نیزهٔ تنهایی و ترک جموع

هر کرا نبود مکمل این صلاح / نفس او هرگز نیابد در فلاح

چون که دل بی یاد اللهت بود / دیو ملعون یار و همراهت بود

اهل دنیا را چو دیو آرایدش / لقمهای چرب و شیرین بایدش

هر که او در بند سیم و زر بود / در عقوبت کار او مضطر بود

هر که بهر آخرت کارش بود / از خدا تشریف بسیارش بود

مال دنیا خاکساران را دهد / آخرت پرهیزگاران را دهد

هست شیطان ای برادر دشمنت / غل آتش خواهد اندر گردنت

هر بری کو رو بدنیا آورد / بهره کی از عالم عقبی برد

ای پسر با یاد حق مشغول باش / وز خلایق دور همچون غول باش

در بیان فقر

فقر خود را

فقر خود را پیش کس پیدا مکن / محنت امروز را فردا مکن

مر ترا آنکس که فردا جان دهد / غم مخور آخر که آب و نان دهد

تا بکی چون مور باشی دانه کش / گر تو مردی فاقه را مردانه کش

بر توکل گر بود فیروزیت / حق دهد مانند مرغان روزیت

از خدا است گر بود مرد فقیر / گر دهد قوتش لب نان فطیر

خم مشو پیش توانگر همچو طاق / تا نگردی جفت با اهل نفاق

هر که را نام و ننگ از خلق نیست / نفرتش از جامهای دلق نیست

هر که را ذوق نکونامی بود / خاص مشمارش که او عامی بود

گر ترا دل فارغ از زینت بود / کی هوای مرکب و زینت بود

روی دل چون از هوا بر تافتی / بعد از آن میدان که حق را یافتی

در بیان [illegible] حقیقت نفس اماره

چون شتر مرغی شناس این نفس را / نی کشد بار و نپرد در هوا

گربه پر گوشتش گوید اشترم / ور نهی بارش بگوید طایرم

گر بطاعت خوانیش سستی کند / لیک اندر معصیت چستی کند

چون کباده زهر رنگش دلکش است / لیک طعمش تلخ بویش ناخوش است

نفس را آن به که در زندان کنی / هرچه فرماید خلاف آن کنی

نیست درمانش بجز جوع عطش / تا که سازی رام اندر طاعتش

چون شتر در ره درای بارکش / بار طاعت بر دری یا جبار کش

بار را بر در الجان باید کشید / ورنه همچون سگ زبان باید کشید

هرکه گردن میکشد زین بارها / باشد از نفرین بر دا بارها

هرکرا در حضرتش باری بود / از تحمل کردنش باری بود

چون شتر مرغ هرکه از بارش گریخت / از تکاسلها حیاتش بر بریخت

هرکه بارش را تحمل میکند / در جهان جانش تجمل میکند

کرده بار امانت را قبول / از کشیدن پس نباید شد ملول

کار بار خویشتن بگذار ای جهول / تا نگردی از فضول خود ملول

روز اول خود فضولی کرده / آن فضولی از جهولی کرده

جنبشی کن ای پسر کاهل مباش / چون بلی گفتی بتن تنبل مباش

راه پر خوفست دزدان در کمین / ره بریابر تا نمانی در زمین

منزلت دورست بارت بس گران / کوششی کن پس جهان از دیگران

هر که در ره از گران باران بود / هر دمش از دیده خون باران بود

لاشهٔ داری سبک کن بار خویش / ورنه در ره سخت بینی کار خویش

هر که اندر طاعتش کسلان بود / تا حشش گمراهی و خذلان بود

وقت طاعت تیز رو چون باد باش / وز همه کار جهان آزاد باش

چیست بارت جیفهٔ دنیای دون / گر بی آن کشتهٔ خوار و زبون

در بیان [illegible] خود آرایی [illegible]

سر چه آرایی بدستاری پسر / تا توانی دل بدست آرایی‌ه

تا نگیری ترک عز و مال و جاه / از همه بر سر نیایی چون کلاه

نیست مردی خویشتن آراستن / قصد جان کرد هر که او آراست تن

نیست بر تن بهتر از تقوی لباس / در تکلف مرد را نبود اساس

هر که او در بند آسایش بود / در جهان فرزانه آرایش بود

عاقبت جز نامرادی نبودش / بهره از عیش و شادی نبودش

خودستایی پیشهٔ شیطان بود / هر که خود را کم زند مرد آن بود

گفت شیطان من ز آدم بهترم / تا قیامت گشت ملعون لاجرم

از تواضع خاک مردم می‌شود / نور نار از سرکشی کم می‌شود

رانده شد ابلیس از مستکبری / گشت آدم مقبل از مستغفری

شد عزیز آدم چو استغفار کرد / خوار شد شیطان چو استکبار کرد

دانه پست افتد ز بر دستش کنند / خوشه چون سر بر کشد پستش کنند

در بیان [illegible]

چار چیز آمد نشان ابلهی / با تو گویم تا بیابی آگهی
عیب خود ابله نه بیند در جهان / باشد اندر جستن عیب کسان
تخم بخل اندر دل خود کاشتن / وانکه امید سخاوت داشتن
هر که خلق از خلق او خوشنود نیست / هیچ قدرش بر در معبود نیست
هر که او را پیشه بد خوی بود / کار او پیوسته بد روی بود
خوی بد در تن بلای جان بود / مردمی بدخو نه از انسان بود
بخل شاخی از درخت دوزخ است / وان بخیلک ز سگان مسلخ است
روی جنت را کجا بیند بخیل / پشه افتاده زیر پای فیل
باش از بخل بخیلان بر کران / تا نباشی از شمار ابلهان

در بیان قناعت

از بلا تا رسته گردی ای عزیز / باز باید رستنت و بستن از سه چیز
رو تو دست از نفس و از دنیا بدار / تا بلاها را نباشد با تو کار

در بحر حرص و آز گردی مبتلا	با تو رو آرد ز هر سو صد بلا
آنکه نبود هیچ نقدش در میان	هر کجا باشد بود اندر امان
نفس دنیا را رها کن ای پسر	تا رهی از هر بلا و هر خطر
ای بسا کس از برای نفس زار	در بلا افتاد گشت از غم نزار
از برای نفس مرغ نامراد	آمد و در دام صیاد اوفتاد
تا دلت آرام یابد ای پسر	بود و نابود جهان یکسر شمر
از عذاب قهر حق ایمن مباش	در پی آزار هر مومن مباش
در بلا یاری مخواه از هیچکس	زانکه نبود جز خدا فریادرس
هر کرا رنجانده عذرش بخواه	تا نباشد خصم تو در عرصه گاه
گر غنا خواهد کسی از ذوالمنن	در قناعت میتواند یافتن

در بیان نشانه عقل

هر کرا عقلست و دانش ای عزیز	دور باید بودنش از چار چیز

کار خود با ناسزا مگذر تا / مردمی نکند بجای ناسزا
عقل داری میل بدکاری مکن / زین چه بگذشتی سبکساری مکن
هر کرا از علم دل روشن بود / در زمانه با صلاح تن بود
تا شوی پیش از همه در روزگار / دست در زبان و نکت بگشاده دار
تا تو باشی در زمانه دادگر / زیر دستان را نکو داری پسر
هر که بر بنده خود آید استوار / بنده او را دیگران بندگار
هر که از گفتار خود باشد ملول / قول او را دیگری نکند قبول
هر چه باشد در شریعت ناپسند / گرد او هرگز نگردد هوشمند
تا صواب کار بینی سر بسر / بر مراد خود مکن کاری پسر

در بیان [illegible] رستگاری [illegible]

هست بیشک رستگاری در سه چیز / با تو گویم یاد گیرش ای عزیز
زان یکی ترسیدنست از ذو الجلال / دوم آمد جستن قوت حلال

سوی بازرفتن بود بر راه راست / رستگار است آنکه این خصلت وراست

گر تواضع پیشه گیری ای جوان / دوست دارندت همه خلق جهان

سر مکن در پیش دنیادار پست / ور کنی پیشش رود دینت ز دست

بهر زر مستای دنیادار را / تا چه خواهی کرد این مردار را

مال و زر بی حد به دست آورده گیر / بعد از آن در گور حسرت برده گیر

مردگانند اغنیای روزگار / ای پسر با مردگان صحبت مدار

در بیان [illegible]

ای پسر چون احمقان کاهل مباش / یک دم از یاد خدا غافل مباش

باش دایم ای پسر در یاد حق / گر خبر داری ز عدل و داد حق

زنده دار از ذکر صبح و شام را / در تغافل مگذران ایام را

یاد حق آمد غذا این روح را / مرهم آمد این دل مجروح را

یاد حق گر مونس جانت بود / کی هراس از کاخ ایوانت بود

گر زمانی غافل از رحمان شوی — اندران دم همدم شیطان شوی
مومنا ذکر خدا بسیار گوی — تا بیابی در دو عالم آبروی
ذکر را اخلاص می باید نخست — ذکر بی اخلاص کی باشد درست
ذکر بر بسته وجه آید بی خلاف — تا ندانی این سخن را از گزاف
عام را نبود بجز ذکر زبان — ذکر خاصان باشد از دل بیگمان
ذکر خاص الخاص اندر سر بود — هر که ذاکر نیست او خاسر بود
ذکر بی تعظیم گفتن بد عبث است — واندران یک شرط دیگر حرمت است
هست مر هر عضو را ذکر دگر — هفت اعضا ذاکر آمد ای پسر
یاری هر عاجز آمد ذکر دست — ذکر پا خوبیش زیارت کردن است
ذکر چشم از خوف حق بگریستن — باز در آیات او نگریستن
استماع قول رحمان ذکر گوش — تا توانی روز و شب در ذکر کوش
اشتیاق حق بود ذکر دلت — کوش تا این ذکر گردد حاصلت

آنکه از جهل است دایم در کنج / کی حلاوت یابد از ذکر آیه

خواندن قرآن بود ذکر لسان / هر کرا این نیست هست از مفلسان

شکر نعمتهای حق میکن مدام / تا کند حق بر تو نعمتها تمام

حمد خالق بر زبان دار ای پسر / عمر را بر باد مده ای بی بصر

لب مجنبان جز به ذکر کردگار / زانکه پاکان را همین بود است کار

در بیان شغل چهار چیز

بر همه کس نیک باشد چار چیز / با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

اول آن باشد که باشی دادگر / هم ز عقل خویش باشی با خبر

با شکیبایی تقرب کردن است / حرمت مردم بجا آوردن است

در بیان خصلت ذمیمه

چار چیزی دیگر ای نیکو سرشت / هست از جمله خلایق نیک زشت

زان چهار اول حسد کینی بود / زان که شتی عجب خود بینی بود

خشم را

خشم را دیگر فرو نا خوردن است / خصلت چارم بخیلی کردن است
ای پسر کم گرد گرد این خصال / از برای آنکه زشت است این فعال
غل و غش بگذار چون زر پاک شو / پیش از آن که خاک گردی خاک شو
حرص بگذار و قناعت پیشه کن / آخر از مردن یکی اندیشه کن

در بیان علامات مدبری

چار چیز آمد دلیل مدبری / یاد گیرش گر تو روشن خاطری
مدبری باشد با ابله مشورت / پس بجاهل دادنی سیم و زرت
هر که پند دوستان نکند قبول / در حقیقت مدبر است آن بو الفضول
هر که از دنیا نگیرد عبرتی / هست زان مدبر جهان را نفرتی
مشورت هر کس که با ابله کند / دیو ملعونش سگ گمره کند
آنکه مال و زر دهد با جاهلان / آن چنان کس کی بود از مقبلان
زر چو جاهل را همی آید بکف / میکند اسراف حی سازد تلف

نشنود از دوست مدبر پند را | از جهالت بگسلد پیوند را
عبرتی گیر از زمانه ای جوان | تا نباشی از شمار ابلهان
هر کرا از عقل آگاهی بود | نزد او ادبار گمراهی بود

در بیان آنکه چهار چیز را حقیر نباید شمرد

چار چیز آمد بزرگ و معتبر | چی نماید خورد لیکن در نظر
زان یکی خصمست دیگر آتش است | باز بیماری که زو دل ناخوش است
چارمی دانش که آراید ترا | این همه ناخورد بنماید ترا
هر که در چشمش عدو آید حقیر | از بلای او کند روزی نفیر
ذرهٔ آتش چو شد افروخته | بینی از وی عالمی را سوخته
علم گر اندک بود خوارش مدار | زانکه دارد علم قدر بی شمار
رنج اندک را بکن غمخوارگی | تا نه بینی عجز در بیچارگی
درد و سر را گر بجوید کس علاج | خوف آن باشد که برگردد مزاج

باش از قوت مخالف پر حذر — پیش از آن کز پا در آیی ای پسر
آتش اندک میتوان کشتن به آب — وای آن ساعت که گردد التهاب

بیان [illegible] سلطنت

چار چیز آمد فساد پادشاه — با تو میگویم ولی دارش نگاه
اول اندر مملکت جور امیر — دیگران غفلت که باشد در وزیر
رنج شه باشد خیانت در وزیر — بد بود گر قوتی یابد امیر
چون کند در ملک شه میری ستم — پادشه را زین سبب باشد الم
چون بود غافل وزیر بی خبر — ملک شه از وی شود زیر و زبر
در خلل در کاتب دیوان بود — عاقبت رنج دل سلطان بود
گر امیرانرا شود قوت پدید — در ولایت فتنها گردد پدید
چون سلابت در وجود شه بود — دست میران از ستم کوته بود
گر نباشد واقف و دانا وزیر — پادشه را زو بود رنج و نفیر

گر نه اردشیر سیاست را بکار	ملک ویران گردد از هر نابکار

در بیان لجاجت و خشم و غضب

ای پسر هر کس که دارد چار چیز	چار دیگر زو شود موجود نیز
عاقبت رسوای آید از لجاج	خشم را نکند پشیمانی علاج
بیگمان از کبر خیزد دشمنی	حاصل آید خواری از کاهل تنی
چون لجاجی در میان پیدا شود	بنده از شومی آن رسوا شود
خشم خود را چون براند جاهلی	جز پشیمانیش نبود حاصلی
هر که گشت از کبر بالا گردنش	خیره گردد هر دو چشم روشنش
کاهلی را هر که سازد پیشه‌	آید از خواری به بالین تیشه
خشم خود را گر فرو نخوردی کسی	عاقبت بیند پشیمانی بسی
هر که او افتاده در تن پرورست	نیست انسان کمتر از گاو و خر است

[illegible]

چار چیز ای

چار چیز ای خواجه کم دارد بقا / گوش دار ای مومن میمون لقا
جور سلطان را بقا کمتر بود / پس عتاب دوستان دیگر بود
دیگر آن مهری که بینی از زنان / بی بقا چون صحبت ناجنس دان
بار عیبت چون کند سلطان ستم / مرد را باشد بقا در ملک کم
گر ترا از دوستان آید عتاب / کم بقا باشد چو خط بر روی آب
چون ترا ناجنس آید در نظر / ای پسر چون باد از وی درگذر
زاغ چون فارغ ز بوی گل بود / نفرتش از صحبت بلبل بود
صحبت ناجنس جان کاهی بود / جمله را زین حال آگاهی بود

در بیان آنکه چهار چیز از چهار چیز کمال یابد

چار چیز از چار دیگر شد تمام / چون شنیدی یاد دارش ای غلام
از عمل نیت همی باید جمال / دانش مرد از خرد گیرد کمال
هست دانش را کمالی از خرد / نیت را بی عمل کس ننگرد

شکر نعمت را کمالی میدهد / غافلان را گوشمالی میدهد
شکر نا کردن زوال نعمت است / بهرهٔ شاکر کمالی نعمت است
علم را بی عقل نتوان کار بست / پیش بی عقلان نمی باید نشست
بی خرد دانش وبال است ای پسر / علم فرع و عقل بال است ای پسر
هر که علم دارد و نبود بران / از طریق عقل باشد بر کران

در بیان [illegible] باز [illegible]

چار چیز است آنکه بعد از رفتنش / از محال است باز آوردنش
چون حدیث رفته تا که بر زبان / یا که تیری جسته بیرون از کمان
باز چون آری حدیث گفته را / کس نگرداند قضای رفته را
باز کی گردد چو بر انداختی / هم چنین عمری که ضایع ساختی
هر که بی اندیشه گفتارش بود / بس ندامتهای بسیارش بود
تا نگفتی می توانی گفتنش / چون که گفتی کی توان بنهفتنش

در بیان غنیمت دانستن عمر

عمر را میدان غنیمت بر نفس / چون رود دیگر نیاید باز پس

هیچ کس از خود قضا را رد نکرد / هر که راضی از قضا شد بد نکرد

هر کرا باید که باشد در امان / مهر می باید نهادن بر دهان

میشمر گر عمر داری ای عزیز / چون رود دیگر نخواهد بود نیز

از مزاح افتد میان خلق جنگ / در حسد خیزد عداوت بیدرنگ

کاهلی آید رود دولت چو باد / شد مروت گر بهر جا رو نهاد

هر کجا آمد مزاح و درغ نمود / شد مروت غایب از مردم چو دود

تا توانی با کسی کم کن مزاح / کین نباشد پیشهٔ اهل صلاح

از مزاحت حاصلی جز جنگ نیست / میکند این کار کو را ننگ نیست

[illegible]

حاصل آید چار چیز از چار چیز / یاد گیر این نکته از من ای عزیز

خامشی را هر که سازد پیشه — گردد ایمن نبودش اندیشه
گر سلامت بایدت خاموش باش — گشت ایمن هر که نیکی کرد فاش
از سخاوت مرد یابد سروری — شکر نعمت را دهد افزون تری
گر همی خواهی که باشی در امان — رو نکویی کن تو با خلق جهان
هر کرا عادت بود جود و کرم — در میان خلق گردد محترم
ای برادر بندهٔ معبود باش — با حیا و با سخا و جود باش
باش از بخل بخیلان برحذر — تا نسوزد مر ترا نار سقر

در بیان چهار چیز که بخواری آرد

چار چیزت بر دهد از چار چیز — بشنو این نکته چو اهل تمیز
هر که زو صادر شود این چار کار — بیند آن چار درد بی اختیار
هر که در پایان کاری ننگرد — عاقبت روزی پشیمانی خورد
هر که نکند احتیاط کارها — بر دلش آخر نشیند بارها

هر که او استیزه با سلطان کند | کار خود را سر بسر ویران کند
هر که گشت از خوی بد ناسازگار | دوستان پیشش کنند از وی فرار

در بیان آنکه آدمی را چهار چیز شکست آرد

آدمی را چار چیز آرد شکست | با تو گویم گوش دار ای حق پرست
دشمنی بسیار و امی بی شمار | جرم بی حد و عیال بی قطار
وای آن مسکین که غرق وام شد | هر دم از دل غصه خون آشام شد
هر کرا بسیار باشد دشمنش | خیره گردد هر دو چشم روشنش
هر کرا از کبر باشد سر بزرگ | در همه تنها بماند همچو گرگ
هر کرا عیال بسیاریش بود | در زمانه زاری کارش بود

در بیان علامت منافق

دور باش ای خواجه از اهل نفاق | در جهنم دان منافق را وثاق
سه علامت در منافق ظاهر است | زان سبب مقهور قهر قاهر است

وعده های او همه باشد خلاف — قول او نبود بغیر از کذب و لاف

مومنان را کم عنایت میکند — هم امانت را خیانت میکند

نیست در وعده منافق را وفا — زان نباشد در رخش نور و صفا

تا نه پنداری منافق را امین — دور باش از روی او در روی زمین

از منافق ای پسر پرهیز کن — تیغ را از بهر قتلش تیز کن

با منافق هر که همدم می شود — منزل او در جهنم می شود

در بیان علامت متقی

شش علامت باشد اندر متقی — تا بود نسبت تقی را با شقی

پر حذر باشد ای تقی از بد — تا نیند از دزد از کار بد

کم رود ذکر دروغش بر زبان — وز طریق کذب باشد بر کران

از حلال پاک کم گیرند کام — تا نیفتد اهل تقوی در حرام

[illegible]

هر کرا باشد

هر کرا باشد سه خصلت در سرشت | باشد آنکس بیشک از اهل بهشت
شکر در نعما و صبر اندر بلا | میدهد آیینهٔ دل را ضیا
هر که مستغفر بود اندر گناه | حق ز نار دوزخش دارد نگاه
هر که ترسد از اله خویشتن | خواهد او عذر گناه خویشتن
معصیت را هر که پی در پی کند | ایزدش از اهل جنت کی کند
ای پسر دایم باستغفار باش | وز بدان و مفسدان بیزار باش
گر کنی خیری بدست خویش کن | خیر خود را وقف هر درویش کن
یک درم کان را بدست خود دهی | به بود زان کز پس او صد دهی
گر ببخشی خود یکی خرمای تر | به که بعد از تو دهد مثقال زر
هرچه بخشیدی مکن با آن رجوع | گر ز پا افتادهٔ از دست جوع
آن بدان ماند که مردی قی کند | بهر خوردن باز قصد وی کند
بر پسر گر چیز کی بخشد پدر | میرسد گر باز گیرد زان پسر

ای پسر شادی ز مال خود مجوی | آنچه کس را داده دیگر مجوی

در بیان آنکه در دنیا از هیچ شیء [illegible] نباید بود

شادی دنیا سراسر غم بود | سود او را در عقب ماتم بود

نهی لا تفرح ز قرآن گوش دار | جای شادی نیست دنیا هوش دار

شادمانان را ندارد دوست حق | این سخن دادند استادان سبق

ای پسر با درد محنت خوی کن | روی دل را جانب دلجوی کن

گر فرح داری ز فضل حق رواست | لیکن از دنیا فرح جستن خطاست

کرد ایزد مر ترا از نیست هست | از برای آنکه باشی حق پرست

مکن ضایع در خور و خواب ایام را | زنده دار از ذکر صبح و شام را

در بیان [illegible]

خواب کم کن اول روز ای پسر | نفس را خوردن میاموز ای پسر

آخر روز نیکو نبود منام | بیشتر از شام خواب آید حرام

اهل حکمت را نمی آید صواب ‌ ‌ در میان آفتاب و سایه خواب

ای پسر هرگز مرو تنها سفر ‌ ‌ باشد اندر رفتن تنها خطر

دست را هرگز بجای گل مشوی ‌ ‌ از برای دست شستن آب جوی

دست را بر زنخ زدن شوم است ‌ ‌ استماع علم کن ز اهل علوم

شب در آینه نظر کردن خطاست ‌ ‌ روز در روی اگر تو حی بینی رواست

خانه گر تنها و تاریکت بود ‌ ‌ موشنی باید که نزدیکت بود

دست را کم زن تو در زیر زنخ ‌ ‌ نزد اهل معرفت آید چو یخ

چار پایان را چو می بینی قطار ‌ ‌ در میانشان نیایی زینهار

تا فزاید قدر و جاهت را خدا ‌ ‌ روز و شب میباش دایم در رضا

تا شود عمرت زیاده در جهان ‌ ‌ باش دایم هم نشین با بزرگان

تا نکاهد روزیت در روزگار ‌ ‌ معصیت کم کن بعالم زینهار

هر که رو در فسق در عصیان کند ‌ ‌ ایزد اندر رزق او نقصان کند

کم شود روزی ز گفتار دروغ / در سخن کذاب را نبود فروغ
فاقه آرد خواب بسیار ای پسر / کمترک کن خواب زنهار ای پسر
هر که در شب خواب عریان میکند / در نصیب خویش نقصان میکند
بول عریان هم فقیری آورد / اندهای بسیار پیری آورد
در جنابت بد بود خوردن طعام / ناپسند است این بنزد خاص و عام
ریزهٔ نان را مینفکن زیر پای / گر همیخواهی تو نعمت از خدای
شب مزن جاروب هرگز خانه در / خاک روبه هم مهان در پیش در
گر بخوانی آب دامن را بنام / نعمت حق بر تو میگردد حرام
گر بهر چوبی کنی دندان خلال / بی نوا گردی و افتی در وبال
ای پسر بر آستان در مشین / کم شود روزی از افعال چنین
تکیه کم کن نیز بر پهلوی در / باش دایم از چنین خصلت بدر
در خلا جا گر طهارت میکنی / توشه خود را دان که غارت میکنی

جامه را بر تن نباید دوختن / باید از مردان سبق آموختن
گر بدامن پاک سازی روی خویشتن / روزیت کم گردد از درویشی بیش
دیر رو بازار بیرون آی زود / از پگه رفتن نیابی هیچ سود
نیک نبود کشتن از دم چراغ / ره مده دود چراغ اندر دماغ
کم زن اندر ریش شانه مشترک / آنکه خاص آن تو باشد خوشترک
از گدایان پاره‌های نان مخر / زانکه می آرد فقیری را بسر
دور کن از خانه تار عنکبوت / باشد اندر ماندنش نقصان قوت
خرج را بیرون ز اندازه مکن / موی خود خشک خویشتن را شانه مکن
دست رس گر باشدت تنگی مکن / چونکه ره داری بره لنگی مکن

در [illegible] صبر

تا شوی از روزگار صابران / رو مکش از دیدن سختی گران
روی خود گر ترش سازی از بلا / خویش را از صابران مشمر هلا

در بلا وقتی که صابر نیستی
نزد اهل صدق ثابت کی نیستی

بی شکایت صبر تو باشد جمیل
با کسی کم کن شکایت ای خلیل

گر نباشد فخر از درویشیت
کی به اهل فقر باشد خویشیت

گر امیداری فرج را انتظار
در بلا نبود بصبرت هیچ کار

در بیان تجرید و تفرید

گر صفا می بایدت تجرید شو
گر خبرداری ز اهل دید شو

ترک دعوی هست تجرید ای پسر
فهم کن معنی تفرید ای پسر

اصل تجریدت وداع شهوت است
بلکه کلی انقطاع شهرت است

گر دهی یکبار شهوت را طلاق
آن زمان گردی تو از اهل وثاق

گر تو برداری ز غیری اعتماد
وانکه از تفرید گردی با امید

ترک دنیا کن برای آخرت
وز بدن برکشی لباس فاخرت

تا بیابی از سعادت این مقام
صاحبی تجرید باشی والسلام

رودجرد

رو مجرد گرد دایم فرد باش — تا بهر فرقی نشینی گرد باش
گرد کبر و عجب بر خواری مگرد — قدر خود بشناس هر جای مگرد
هر که گرد کوره آهنگر گشت — جامه از دودش سیاه و زشت گشت
آنکه با عطار میگردد قریب — او همی یابد ز بوی خوش نصیب
جانب ظالم مکن میل ای عزیز — ور کنی گردی تو زان خیل ای عزیز
هم نشین صالحان باش ای پسر — دور باش از رند قلاش ای پسر
رو ز اهل ظلم بگریز ای پسر — تا نسوزد مر ترا نار سقر
صحبت ظالم بسان آتش است — زانکه خلق آزارنده سرکش است
از حضور صالحان صالح شوی — ور نشینی با بدان طالح شوی
هر که او با صالحان همدم شود — در حریم خاص حق محرم شود
ای پسر مگذار راه شرع را — اصل یابی گر بگیری فرع را
از شریعت گر نهی بیرون قدم — در ضلالت افتی و رنج و الم

هر که در راه ضلالت می رود / از جهالت در بطالت می رود

حق طلب از راه باطل دور باش / در سخاوت فردی مشهور باش

هر که نگزیند صراط مستقیم / در عذاب آخرت ماند مقیم

در ره شیطان مزن گام ای اخی / تا نگردی خوار بدنام ای اخی

هر که در راه حقیقت سالک است / روز و شب خایف ز قهر مالک است

بر خلاف نفس کن کاری بیا / تا نیفتی خوار در نار سقر

در بیان کرامات المتقین

چار چیز است از کرامتهای حق / مقبل است آنکس که کرد این سبق

اول آن باشد که باشد راست گو / با سخاوت نفس باشد تازه رو

بعد از آن حفظ امانت باشدش / هم نظر پاک از خیانت باشدش

هر کرا حق داده است این چار کار / باشد آنکس مومن و پرهیزکار

در بیان آنکه دوستی [illegible]

دوست بد باشد زیان کار ای پسر | تو طمع زان دوست بردار ای پسر
هرکه میگوید بدیهای تو فاش | دوست مشمارش بدو همدم مباش
دوستی هرگز مکن با باده خوار | از چنان کس خویشتن را دور دار
منعمی کو میکند منع زکوات | دور از وی باش تا یابی نجات
دور از آن یاری که خواهد از تو سود | گرچه سر را بر قدمهای تو سود
ای پسر از سود خواران کن حذر | خصم ایشان شد خدای دادگر
آنکه از مردم همی گیرد ربا | زینهار او را نگویی مرحبا

در بیان تیمار داری مردم

بر سری بالین بیماران گذر | زانکه هست از سنت خیر البشر
تا توانی تشنه را سیراب کن | در مجالس خدمت احباب کن
خاطر ایتام را دریاب نیز | تا ترا پیوسته دارد حق عزیز
چون شود گریان یتیمی ناگهان | عرش حق در جنبش آید از آن

چون یتیمی را کسی گریان کند | مالک اندر دوزخش بریان کند

آنکه خنداند یتیمی خسته را | باز یابد جنت دربسته را

هر که اسرارت کند فاش ای پسر | از چنانکس دورتر باش ای پسر

در جوانی دار پیرانرا عزیز | تا عزیز دیگران گردی تو نیز

بر ضعیفان گر ببخشایی رواست | کین ز پیر ناتوانی خوب ادیاست

بر سر سیری مخور هرگز طعام | تا نمیرد در برت قلب ای غلام

علت مردم ز پرخواری بود | خوردنی پر تخم بیماری بود

توبهٔ پرخوار کی محکم بود | مر بخیلان را مروت کم بود

مر منافق را تو دشمن دار باش | از وی دار از فعل او بیزار باش

تا شود دین تو صافی چون زلال | باش دایم در پی قوت حلال

وانکه باشد در پی قوت حرام | در تن او دل همی میرد تمام

[illegible]

رو به پرسیدن بر خویشان خویش — تا که گردد مدتی عمر تو بیش

هر که او ترک اقارب میکند — جسم خود قوت عقارب میکند

هر که گرداند ز خویش وند رو — بیگمان نقصان پذیرد عمر او

گرچه خویشان تو باشد از بدان — بدتر از قطع رحم کاری مدان

هر که از خویشان خود بیگانه گشت — نامش از روی بدی افسانه گشت

در بیان فتوت

چیست مردی ای پسر نیکو بدان — اولا ترسیدن از حق در نهان

عذر خواهد مرد پیش از معصیت — باشدش طاعات بیش از معصیت

آنکه کار نیک مردان میکند — با ضعیفان لطف و احسان میکند

هر که او باشد ز مردان خدا — باشد اندر تنگدستی با سخا

ای پسر در صحبت مردان درا — تا نظر یابی از فضل خدا

هر که از مردان حق دارد نشان — نگذراند عیب دشمن بر زبان

خود بخواهد مرد خصمان را هلاک　　از غم ایشان نشود اندوهناک

می نجوید مرد انصاف از کسی　　گر رسد ظلم و جفا با او بسی

هر که پا اندر ره مردان نهاد　　کی رود هرگز به دنبال مراد

ای پسر ترک مراد خویش گیر　　وانگهی راه سلامت پیش گیر

در بلا یاری مخواه از هیچکس　　زانکه نبود جز خدا فریادرس

از خدای خویشتن غافل مباش　　غافلانه در ره باطل مباش

جای گریه است این جهان در وی مخند　　چشم عبرت برگشا و لب ببند

همچو مور از حرص هر سو پا مرو　　پند ناصح را بگوش دل شنو

ای پسر کودک نیی بازی مکن　　کار با شیطان بانبازی مکن

نفس خود را در گنه یاری مده　　عمر بر باد از تبه کاری مده

هر کجا تهمت بود آنجا مرو　　راه حق را همچو نابینا مرو

دشمنی داری از او ایمن مباش　　زیر سقف بی ستون ساکن مباش

در ره فسق و هوا مرکب متاز / خویشتن را سخرهٔ شیطان مساز

چون سفر در پیش داری زاد گیر / عمر خود را سر بسر بر باد گیر

ای پسر اندیشه از اغلال کن / نفس بد را از لگد پامال کن

تا نسوزی سازواری پیشه کن / از عذاب قهر حق اندیشه کن

جمله را چون هست بر دوزخ گذر / جای شادی نیست با چندین خطر

آتشی در پیش داری ای فقیر / هیچ خوفت نیست از نار سعیر

عقبه در راه است بارت بس گران / نکشد بارت بسعی دیگران

داری اندر پیش روزی رستخیز / از خدایت نیست امکان گریز

ای پسر راه شریعت پیشه گیر / زود ترک مراد خویش گیر

ای برادر باش در فرمان حق / تا بیابی جنت و رضوان حق

گردن از حکم خدای خود متاب / تا نمانی روز محشر در عذاب

تا بیابی در بهشت عدن جا / منفعت بنمای با خلق خدا

تا دهندش جای در دار السلام
با فقیران روز و شب میده طعام

هر که آرد این وصیتها بجای
در دو عالم حاجتش بخشد خدای

در خاتمهٔ کتاب

ختم کردم پند گفتن ای ولد
آفرین بر جان پاکت بی عدد

رحمتی بادا بسی از ذو الجلال
بر روان پاک آن صاحب کمال

کین درر را او بنظم آورده است
غوطها در بحر معنی خورده است

یادگاری در جهان بگذاشته
هیچ پندی را فرو نگذاشته

این و آن را این قدر کافی بود
اهل دنیا را همین وافی بود

هر که اینها را بداند عاقل است
وانکه این را کار بندد کامل است

مقصدش حاصل شود دنیا و دین
هم بیاید قرب رب العالمین

در جوار انبیا دار السلام
هم نشین اولیا بالله مدام

بر امید رحمتت ای کردگار
میکنم هر دم گناه بی شمار

یا رب

یارب آن ساعت که جان بر لب آید | چشم پژمرده بتاب تب رسید
جان جانم راز خود آگاه کن | لطف خویشم همدم و همراه کن
شربت شهد شهادت نوشیم | خلعت فضل کرامت پوشیم
کس
چون ندارم در دو عالم جز تو | هم با نعامت مرا فریادرس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام
علی رسوله محمد وعلی آله واصحابه اجمعین مسئله بدانکه ایمان
اقرار کردن است بزبان یعنی گفتن کلمهٔ طیبه
لا اله الا الله محمد الرسول الله و باور داشتن معنی این
کلمه بدل که خدای تعالی یکی است و محمد رسول الله فرستادهٔ